

رنه گوسینی
ژان ژاک سامپه

نیکولا کوپولو و تعطیلات

ترجمه‌ی دینا کاویانی





اود

خیلی قوی است و دوست دارد توی دماغ بچه‌ها بکوبد.



آلسست

بهترین دوستم، پسر چاقی که مرتب در حال خوردن است.



نیکولا

خیلی باحال!



ماری- ادویژ

ماری خیلی باحال است، فکر می‌کنم بعدها با هم ازدواج کنیم.



آنیان

شاگرد اول کلاس و عزیزدانه‌ی خانم معلم است. خیلی از او خوش مان نمی‌آید.



ژفروئا

بابایش خیلی پولدار است و هرچه دوست دارد برایش می‌خرد.



کلوتر

شاگرد آخر کلاس است. وقتی خانم معلم از او سوالی می‌کند، همیشه از زنگ‌تفریح محروم می‌شود.



روفوس

یک سوت دارد و بابایش پلیس است.



ژوناشم

باید بگویم خیلی خوب تپله‌بازی می‌کند؛ وقتی می‌زند، بنگ! هیچ‌وقت خطا نمی‌کند.



بابا

خیلی بعد از این که من از مدرسه می‌آیم، بابا از اداره می‌آید، ولی مشق شب ندارد.



مامان

خیلی مهربان و خوشگل است و شیرینی شکلاتی‌های خوشمزه درست می‌کند.



آقای بلدور

همسایه‌ی ماست و دوست دارد با بابا شوخی کند.



مامان بزرگ

خیلی مهربان است و کلی چیز به من می‌دهد و به حرف‌های من می‌خندد.



باباغوری (آقای دوبون)

ناظم ماست و ما این چوری صدایش می‌کنیم. بچه‌های کلاس بالاتر این اسم را رویش گذاشته‌اند.




خانم معلم

اگر خیلی ادا درنیاوریم خانم معلم مهربان و خوشگل می‌ماند.


فهرست

بابا تصمیم می‌گیرد	۱۷
ساحل معرکه است	۲۹
مجلس گرم کن	۳۹
چزیره‌ی دزامبرن	۵۱
ژیمناستیک	۶۱
گلف مینیاتوری	۷۳
مقارزه‌بازی کردیم	۸۳
برگشتیم	۹۳
باید منطقی بود	۱۰۳
رفتن	۱۱۵
شوامت	۱۲۷
آب تنی	۱۳۹
دماغه‌ی بوراسک	۱۵۱
فواب بعد از ظهور	۱۶۱
بازی شبانه	۱۷۱
سوپ ماهی	۱۸۳
کردین مهمان دارد	۱۹۳
قاطرات تعطیلات	۲۰۵





یک سال تحصیلی پر از درس تمام شد. نیکولا جایزه‌ی سخنوری را گرفت که برای او مقدار در نظر گرفته شده بود نه کیفیت. او از دوستانش به نام‌های آلسست، روفوس، اود، ژفروئا، مکسن، ژوئاشم، کلوتر و آنیان جدا شد. کتاب و دفترها توی کمد رفتند و دیگر باید به فکر تعطیلات بود. در خانه‌ی نیکولا، انتخاب محل گذراندن تعطیلات مشکل نیست، چون...



بابا تصدیق می کند



هرسال، یعنی پارسال و سال قبلش - چون قبل از آن خیلی دور است و من چیزی یادم نمی‌آید- مامان و بابا کلی باهم جروب‌بحث می‌کنند تا ببینند برای تعطیلات کجا باید برویم. بعد مامان گریه می‌کند و می‌گوید که پیش مامانش می‌رود و من هم گریه می‌کنم، چون خیلی مامان بزرگم را دوست دارم، ولی توی خانه‌ی آن‌ها ساحل دریا نیست. آخرسر هر جایی که مامان بخواهد می‌رویم، که خانه‌ی مامان بزرگ نیست.

دیشب، بعد از شام، بابا با عصبانیت به ما نگاه کرد و گفت: خوب به حرفم گوش کنید! امسال، دیگر جروب‌بحث نمی‌خواهم، خودم تصمیم می‌گیرم! به جنوب فرانسه می‌رویم. نشانی یک ویلای اجاره‌ای را در ساحل لپن دارم. سه‌تا اتاق، آب لوله‌کشی و برق

دارد. اصلاً نمی‌خواهم حرفی از هتل و خوردن غذاهای مزخرفش بشنوم.

مامان گفت: عزیزم، به‌نظر من هم فکر خوبی است.

گفتم: آخ جونمی!

بعد دور میز دویدم، چون وقتی خوشحال باشیم، نشستن خیلی سخت است. چشم‌های بابا مثل وقتی که تعجب می‌کند، گرد شد و گفت: آه! خب!

وقتی مامان داشت میز را جمع می‌کرد، بابا رفت ماسک ماهیگیری زیرآبش را از توی کمد پیدا کند.

بابا گفت: نیکولا، حالا می‌بینی دوتایی چقدر ماهیگیری کنیم.



کمی ترسیدم، چون هنوز خوب شنا بلد نیستم و اگر توی آب بروم، سُر می خورم. اما بابا گفت که نگران نباشم و خودش شنا یادم می دهد و وقتی خیلی جوان بوده، قهرمان بین منطقه ای شنای آزاد بوده است و اگر فرصت تمرین داشت، مقام های بیش تری هم می آورد.

وقتی مامان از آشپزخانه برگشت، به او گفتم: بابا می خواهد ماهیگیری زیر آب یادم بدهد!

مامان جواب داد: خیلی خوب است عزیزم! ولی فکر می کنم توی مدیترانه آن قدری ماهی نباشد. ماهیگیر خیلی بیش تر است. بابا گفت: نه بابا!

مامان از او خواست که جلوی بچه

با او مخالفت نکند و اگر او این حرف را

زده است، به این علت است که در روزنامه

این طور خوانده است. بعد هم سرگرم بافتنی اش

شد که چند روزی بود آن را شروع کرده

بود.

به بابا گفتم: خب، این طوری اگر ماهی

نباشد که زیر آب شبیه دوتا دلقک می شویم!

